

نقل قول‌ها در سومین جلسه

مبانی و شیوه‌های تربیتی شمس تبریزی

ایرج شهبازی

تابستان ۱۴۰۰

شمس تبریزی در این باره محمد غزالی و احمد غزالی را با هم مقایسه می‌کند. البته می‌دانیم که احمد غزالی معروف فاضل و باسواد بوده است، ولی شمس او را به گونهٔ یک شخص اُمّی معرفی می‌کند؛ اُمّی که اگرچه کتاب نخوانده است، اما کتاب وجود خود را ورق زده و با خود و جان جهان آشناست:

«احمد غزالی، رحمة الله علیه، و محمد غزالی برادرش و آن برادر سوم هر سه از سُلالةٔ پاک بودند. هر یکی در فن خود چنان بودند که نظیرشان نبود. محمد غزالی در شیوهٔ علوم لا نظیر له بود. تصانیف او اظهر من الشمس است. مولانا خود می‌داند، و احمد غزالی در معرفت سلطان همهٔ انگشت‌نمایان بودند و آن برادر دیگر در سخا و کرم؛ زیرا صاحب نعمت بود و ایثار بسیار ... احمد غزالی از این علم‌های ظاهر نخوانده بود. طاعنان طعن کردند در سخن او پیش برادرش محمد غزالی که سخنی می‌گوید، او را از انواع علوم هیچ خبر نه. محمد غزالی کتاب **ذخیره** و کتاب **لباب** که تصنیف او بود، پیش برادر فرستاد به دست فقیهی و وصیت کرد که برو و به ادب درآ و هر حرکت که او کند، از تبسم، یا حرکت دست، یا سر، یا هر عضوی، از آن ساعت که نظر تو بر او افتد، مراقب او باش. همهٔ افعال او را ضبط کن، از پا به پا گردیدن، به انگشتان چه حرکت می‌کند؟ این رسول چون در آمد، او نشسته بود در خانقاه خوشحال، از دور نظر او بر او افتاد، تبسم کرد، گفت که ما را کتاب‌ها آوردی؟ لرزه بر آن رسول افتاد. بعد از آن گفت: «من اُمّی ام. اُمّی دگر باشد عامی دگر. آن عامی خود کور باشد و اُمّی نانیسنده باشد». گفت: «اکنون تو بخوان، تا بشنوم». او از هر جایی از آن چیزی بخواند، گفت: «اکنون بنویس بر دیباچهٔ کتاب این بیت را که املا می‌کنم:

ندر پی گنج، تن خراب است مرا	در آتش عشق، دل کباب است مرا
چه جای ذخیره و لباب است مرا؟	معجون لب دوست شراب است مرا».

(مقالات، د ۱/ صص ۳۲۱ - ۳۲۰).



دکتر محمدعلی موحد دربارهٔ باباهای تبریز چنین می‌نویسد:

«چنین به نظر می‌رسد که باباهای تبریز بیشتر از نوع ابدالان و شوریدگان و مجذوبان و غالباً اُمّی بودند. مشایخ قدیم خراسان نیز غالباً چنین بودند. بایزید بسطامی اُمّی بود و ابوالحسن خرقانی اُمّی بود و لقمان سرخسی و معشوق طوسی و عبدالرحیم اصطخری و شیخ ابراهیم مجذوب و بابا طاهر عریان و بسیاری دیگر نیز چنان بودند: متکی به

تجربه درونی و انکشاف معنوی و کمتر شیفته درس و دفتر و کتاب. آنها نَفْسِ گرمِ انسانِ بالغ رسیده حیّ و حاضر را بر کلمات منقول از مردگان ترجیح می دادند. درویشی پیش سَرِی سَقَطی آمد. سری از او پرسید: «شاگردی کرده ای؟» گفت: «به هرات مرا استادی است که فرایض نماز مرا به وی می باید آموخت، اما علم توحید او مرا تلقین می کند». بایزید بسطامی نیز، به نقل از جامی، درباره استاد خود ابوعلی سندی می گوید: «من از ابوعلی علم فنا در توحید می آموختم و ابوعلی از من الحمد و قل هو الله». و خواجه عبدالله انصاری درباره ابوالحسن خرقانی می نویسد که «وی اُمّی بود. الحمد بنمی دانست»، و عین القضاء از استاد خود شیخ برکه همدانی می گوید: «برکه جز سوره ای چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز به شرط باز نتواند خواند و قال يقول نداند که چه بوده، و گر راست پرسی، حدیث موزون به زبان همدانی هم نداند کردن». اما همین آدم بی سواد را عین القضاء سرآمد دوران خود می شمارد و می گوید او اگرچه ظاهر قرآن را درست نمی تواند بخواند، «ولیکن می دانم که قرآن او داند درست و من نمی دانم» و اگر هم چیزی می دانم، آن را از او آموخته ام «نه از راه تفسیر و غیر آن دانسته ام، از راه خدمت او دانسته ام». اقطاب و ابدال آذربایجان بیشتر از همین قماش بودند. به تعبیر شمس تبریز آنها اُمّی بودند، اما عامی نبودند» (شمس تبریزی، صص ۱۶ - ۱۵).



مولانا در تعبیری بسیار ناروا، علوم ارزشمندی مانند هندسه و نجوم و پزشکی و فلسفه را علم آخورسازی خوانده است:

خُرده کاری های علم هندسه	یا نجوم و علم طبّ و فلسفه،
که تَعَلُّق با همین دنیاستش	ره به هفتم آسمان بر نیستش،
این همه علم بنای آخر است	که عِماد بودِ گاو و اُشتر است
بهرِ استبقای حیوان چند روز	نام آن کردند این گیجان رُموز

(مثنوی، د ۴ / ۱۵۲۰ - ۱۵۱۶)



کسی که کلام و تفسیر و فقه و عرفان نظری و ادبیات را به خوبی می شناسد و اهل دل هم هست، بر اهل دلی که از همه این علوم بی بهره است، ترجیح فراوان دارد:

جمع صورت با چنین معنی ژرف نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف
در چنین مستی مراعات ادب خود نباشد، و بُود، باشد عجب

(مثنوی، د ۳ / ۱۳۹۴ - ۱۳۹۳)



شمس تبریزی بر آن است که شخص باید برای تحصیل علوم ظاهری تلاش و کوشش کند و شب‌ها هم بیدار بماند و درس بخواند و مطالعه کند:

«علا را شطرنج مخر اگر دوست مولانایی. او را وقت تحصیل است، وقت آن که شب نخسبد الا ثلثی یا کمتر. هر روز لابد چیزی بخواند، اگر چه یک سطر باشد. اگر بشنود از من برنجد. گوید: مرا در کار می‌کشد» (مقالات، د ۲ / صص ۲۷ - ۲۶).



شمس مجالست فقیهان را بر همنشینی با درویشان ترجیح می‌دهد؛ زیرا که فقیهان سال‌ها پای درس استاد می‌نشینند و زحمت می‌کشند و می‌خوانند و می‌نویسند، ولی بسیاری از درویش‌نمایان گمان می‌کنند بدون هیچ زحمتی می‌توانند به حقیقت برسند:

«اول با فقیهان نمی‌نشستم، با درویشان می‌نشستم. می‌گفتم: «آنها از درویشی بیگانه‌اند». چون دانستم که درویشی چیست و ایشان کجاند، اکنون رغبت مجالست فقیهان بیش دارم از این درویشان؛ زیرا فقیهان باری رنج برده‌اند. این‌ها می‌لافند که درویشیم. آخر درویشی کو؟» (مقالات، د ۱ / ص ۲۴۹).



رفتار گرایان سده نوزدهم گمان می‌کردند هر انسانی تکه‌ای گل خام است که محیط و آموزش می‌توانند او را به هر شکلی که بخواهند، درآورند. جان واتسون بنیان‌گذار جنبش رفتارگرایی چنین می‌گوید:

«اگر یک دو جین کودک سالم به من بدهید و محیطی خاص که مد نظرم است، برای تربیت آنها در اختیارم بگذارید، اطمینان می‌دهم هر کدام را به طور تصادفی انتخاب کنم و به شیوه مطلوب تربیت کرده، آموزش دهم و به یک متخصص در هر زمینه‌ای که اراده کنم، تبدیل کنم، یک پزشک، یک حقوق‌دان، هنرمند، ملک‌التجار، یا حتی یک گدا یا دزد» (به نقل از روان‌شناسی شادی، از ساموئل اس. فرانکلین، ص ۲۷).



تعلیم و تربیت همیشه و همه جا کارساز و سودمند نیست. در کنار قابلیت استاد باید استعدادی هم در طرف مقابل وجود داشته باشد، تا آموزش نتیجه دهد:

«هر که را مایه‌ای هست، رسول و نبی آن مایه را روان کند و راه کند. چون مایه نباشد، چه را راه کند؟» (مقالات، د ۱/ ص ۲۶۸).



یک دلیل این که استادان بزرگ و حتی پیامبران بزرگ نمی‌توانند در برخی از نزدیکان و خویشاوندان خود تأثیر بگذارند و آنها را تربیت کنند، همین فقدان استعداد آنهاست. شمس در این باره می‌گوید:

«در وعظ شیخ طعن زد که چه وعظ؟ ... چرا فرزندان را نمی‌گوید تا حاشا چنین نکنند و زنش را چرانمی‌گوید حاشا؟ ... اگر طیبی را گویند که علاج این رنجور می‌کنی، چرا علاج پدرت نکردی که بمرد و علاج فرزندت نکردی؟ و مصطفی را گویند: «چرا عم را که بولهب است، از تاریکی برون نیاوردی؟» جواب گوید که رنج‌هایی است که قابل علاج نیست، مشغول شدن طیب بد آن جهل باشد و رنج‌هایی است که قابل علاج است. ضایع گذاشتن آن بی‌رحمی باشد. یکی در زمینی چیزی می‌کارد. او را گویند: «چرا در آن زمین‌ها که پهلوی خانه توست نکاشتی؟» [می‌گوید:] زیرا شوره بود، لایق نبود. آن سخن من هیچ زیان ندارد، بلکه صد سود دارد، اما کدام سود است در عالم، که قومی از آن محروم نیستند؟ اگر آب نیل بر قبطنی خون باشد، در آب نیل طعن نرسد و اگر آواز داوود منکر را زشت نماید، در آن آواز نقصان در نیاید» (مقالات، د ۱/ صص ۱۵۲ - ۱۵۱).



شخص برای آن که از محضر یک استاد بهره‌مند شود، لازم است که با ذهنی باز و گشوده با حقایق جدید روبه‌رو شود و همه وجود خود را وقف آموختن کند و چشم بر روی همه جاذبه‌های دنیایی ببندد:

«مانع آمدن به خدمت و به حضور بزرگان قصور استعداد است. استعداد باید و قابلیت باید و فراغت از مشغولی‌ها تا زیارت ثمره دهد. آنها که زیارت کنند به نیاز، اگرچه قاصر باشند، هم ضایع نباشد، اما در بهتری باید کوشید. بعضی را امید بهتری نمی‌بینم که پیش از ندامت بیدار شوند» (مقالات، د ۱ / صص ۱۱۲ - ۱۱۱).



شمس در جایی دیگر می‌گوید:

«گفت: مقصر بودیم به خدمت؛ جهت آن که استعداد حضور خدمت شما را نداشتیم. این جماعت که به غفلت به حضور بزرگان می‌روند و ایشان را خبر نیست از حقیقت حال ایشان، از بهر آن است که بی استعداد می‌روند» (مقالات، د ۱ / ۱۰۱).



از نظر مولانا نیز، استعداد شرط بهره‌مندی از محضر اولیای حق است:

بی ز استعداد در کانی روی	بر یکی حبه نگردي مُحْتَوی ...
چون چراغی بی ز زیت و بی فتیل	نه کثیرستش ز شمع و نه قلیل
در گلستان اندر آید اخشمی	کی شود مغزش ز ریحان خرمی؟ ...
همچو مرغ خاک که آید در بحار	ز آن چه یابد جز هلاک و جز خسار؟
همچو بی گندم شده در آسیا	جز سپیدی ریش و مو نبود عطا ...
اول استعداد جنت بایدت	تا ز جنت زندگانی زایدت
طفل نو را از شراب و از کباب	چه حلاوت، وز قُصُور و از قباب؟
حد ندارد این مثل، کم جو سخن!	تو برو تحصیل استعداد کن!

(مثنوی، ۶ / ۴۴۳۶ - ۴۴۲۵)



هنگام سخن گفتن به سطح مخاطب توجه کرد و مطابق سطح او سخن گفت. به همین سبب بود که پیامبر در پاسخ به پرسش «ایمان چیست» سخنان متفاوتی را مطرح می‌کرد:

«هر بار مصطفی را پرسیدندی که ایمان چیست؟ موافق حال پرسنده چیزی گفتی. تا پرسنده را چه درخورد بودی. باری گفت: «المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه»، باری گفت: «مَنْ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ» (مقالات، د ۱/ ص ۲۴۰).



شمس همیشه طبق اصل حدشناسی رفتار نمی کرده و گاه نمی توانسته است از مقام شامخ خود پایین بیاید و به قدر حوصله خلق با آنها سخن بگوید:

«آنجا شیخی بود. مرا نصیحت کرد که با خلق به قدر حوصله ایشان سخن گوی و به قدر صفا و اتحاد ایشان ناز کن! گفتم: راست می گویی، ولیکن نمی توانم گفتن جواب تو، چو نصیحت کردی و تو را حوصله این جواب نمی بینم» (مقالات، د ۱/ ۲۸۰ - ۲۷۹).



استاد واقعی کسی است که بر حال همه افراد اشراف دارد و مقامات آنها را می شناسد و با هر کسی مطابق سطح خودش سخن می گوید و از هر کسی مطابق سطح او مطالبه ای دارد:

«این عارف بر حال همه مطلع است. هر سخن که می شنود، می خندد، می داند که در کدام مقام است آن کس و مقامات هر یکی را می بیند^۱ ... او (خدا) را بندگان بسیارند. از هر یکی معنی خواسته است و حکمتی و آن عارف بر حال همه مطلع است و ایشان او را نبینند» (مقالات، د ۱/ ص ۱۸۳).



استادی که متناسب با سطح شاگرد خود سخن نمی گوید، ممکن است او را به سخنی برانگیزد که موجبات محرومیت او از استاد را فراهم آورد:

^۱ - در متن «مبین» است. من نسخه بدل را به متن آوردم. شهبازی

«یکمِ درم به صاحب دل رود از مال تو، بهتر از هزار درم که به صاحب نفس رود. شرح این نتوانم کردن با تو؛ که نفس تو زنده است و در حرکت است. اگر بگویم، تو سخنی بگویی، از ما انقطاع باشد تو را» (مقالات، د ۱/ صص ۱۲۷ - ۱۲۶).



مولانا نیز درباره حدشناسی و توجه به سطح مخاطب سخنان فراوانی دارد؛ برای نمونه به ابیات زیر توجه فرمایید:

چارپا را قدر طاقت بار نه!	بر ضعیفان قدر قُوت کار نه!
دانه هر مرغ اندازه وی است	طعمه هر مرغ انجیری کی است؟
طفل را گر نان دهی بر جای شیر	طفل مسکین را از آن نان مرده گیر!
چون که دندانها برآرد بعد از آن	هم به خود طالب شود آن طفل نان

(مثنوی، د ۱/ ۵۸۲ - ۵۷۸)



شمس شانزده سال صبر کرده است، تا مولانا آمادگی آموزش های او را بیابد:

«میلیم از اول با توقوی بود، الا می دیدم در مطلع سخت که آن وقت قابل نبودی این رموز را. اگر گفتمی مقدور نشدی آن وقت، و این ساعت را به زیان برده بودیمی، زیرا آن وقت این حالت نبود» (مقالات، د ۲/ صص ۲۲ - ۲۱).



یک دلیل آن که شمس، با همه بی نفاقی اش، در مواجهه با برخی از افراد، نفاق می ورزد، همین توجه به سطح مخاطب است. برخی از مخاطبان هستند که صراحت محض و صداقت کامل به آنها آسیب می زند. در برابر چنین کسانی باید ناچار از نفاق بهره گرفت. چنین نفاقی به نظر شمس، نفاق پیامبرانه است و انسان ها را به بهشت می برد:

«اغلب انبیا نفاق کرده اند. نفاق آن است که آنچه در دل باشد خلاف آن ظاهر کردن ... اگر نفاق نکردی اول، صدیق بیزار شدی! اما نفاقی نی که او را دوزخ برد، نفاقی که دیگران را به بهشت آرد» (مقالات، د ۲/ ص ۱۸۰).



برای بسیاری از مخاطبان، باید ناچار سخن را رنگارنگ و تأویل‌پذیر مطرح کرد، تا در آنها تأثیر بگذارد:

«این قاعده‌ای است که چون سخن راست را متلون کنی و به تأویل گویی، اندکی برنجد و اغلب رقت آید و ذوق آید و حالت آید و چون بی تأویل گویند، نه رقت آید و نه حالت آید، مگر آن را که خدای تعالی مخصوص کرد به قابلیت و لذت راستی بدو رسانید» (مقالات، د ۱ / ص ۱۲۴).



شمس گاهی از فراسوی کفر و ایمان و رنج و راحت و غم و شادی سخن می‌گوید و گاه برای سلطان ولد و علاء الدین سخنان معمولی و سطح پایینی را مطرح می‌کند:

«اکنون وصیت من مر بهاء الدین را این سه چیز بود تا به معنی راه یابد: ... یکی دروغ‌نگویی، دوم گیاه می‌خورد، اکنون چون راستی است شرط، اما نخوری. سوم با یاران اختلاط کم کنی» (مقالات، د ۱ / صص ۱۰۳ - ۱۰۲).



شمس با انسان‌های معمولی کاری ندارد و رسالت خود را متحول ساختنِ بزرگان و مشایخ می‌داند:

«مرا در این عالم با این عوام هیچ کاری نیست، برای ایشان نیامده‌ام. این کسانی که رهنمای عالم‌اند به حق، انگشت بر رگ ایشان می‌نهم» (مقالات، د ۱ / ص ۸۲).



شمس در جایی دیگر می‌گوید:

«من مرید نگیرم. من شیخ می‌گیرم. آن گاه نه هر شیخ، شیخ کامل» (مقالات، د ۱ / ص ۲۲۶).



شمس به هیچ وجه به کمیت توجه ندارد، این کیفیت است که برای او حرف اول و آخر را می‌زند. او یک انسان بزرگِ تأثیرگذار را بر توده‌های عظیم افراد معمولی ترجیح می‌دهد:

«آن چه مراست از مولانا، مرا و سه کس دیگر را بس است» (مقالات، د ۱ / ص ۸۲).



در جایی دیگر می گوید:

«مرا مولانا بس است، اگر مرا طمع باشد» (مقالات، د ۲ / ص ۱۳۴).



شمس در جایی دیگر، سخن خود را با قرآن مقایسه می کند. به نظر او قرآن بر وجه نیاز آمده است؛ از این رو همگان آن را درمی یابند، اما سخنان شمس همه بر وجه کبریا هستند، به همین سبب عموم مردم نمی توانند به سخنان او انس بگیرند و از آنها بهره مند شوند:

«این مردمان را حق است که با سخن من الف ندارند. همه سختم به وجه کبریا می آید. همه دعوی می نماید. قرآن و سخن محمد همه به وجه نیاز آمده است؛ لاجرم همه معنی می نماید. سخنی می شنوند نه در طریق طلب و نه در نیاز. از بلندی به مثابهی که برمی نگری، کلاه می افتد؟» (مقالات، د ۱ / ص ۱۳۹)



شمس مایل است تربیت کسانی را بر عهده بگیرد که همه از تعلیم و تربیت آنها ناامید شده اند:

«آن که قابل نباشد که همه از او نومید باشند، مرا میل به اصلاح باشد که آن ناممکن را ممکن کنم. قدرتی هم چنان که اُبْرئُ الْأَکْمَهَ وَالْأَبْرَصَ که امید نباشد» (مقالات، د ۲ / صص ۸۶-۸۷).



شمس، در جایی دیگر باز از میل خود به تربیت کردن بچه ای سخن می گوید که ظاهراً همه از او ناامید شده اند:

«اگر این بچه را به من دهند چنانش برآرم که نه این خواهد، نه آن. چنان که هر که ببندش، گوید فریشته است، این این آدمی نیست» (مقالات، د ۱ / ص ۲۳۵).



این هنر بسیار بزرگی است که شخص در عین توجه به عوام، در دام ابتذال و غوغازدگی گرفتار نشود و در همان حال که به خواص و نخبگان توجه می‌کند، از عامهٔ مردم هم فاصله نگیرد و زبان او بغرنج و پیچیده و غیر قابل فهم نشود. استاد کامل هم کسی است که عام و خاص از محضر او بهره برمی‌گیرند:

ناطقِ کاملِ چو خوان‌باشی بُود	خوانش پر هر گونهٔ آشی بُود
که نمآند هیچ مهمان بینوا	هر کسی یابد غذای خود جدا
هم‌چو قرآن که به معنی هفت‌توست	خاص را و عام را مَطعم در اوست

(مثنوی، د ۳ / ۱۸۹۷ - ۱۸۹۵)